

گلوئی سبز آواز

به کوشش: محمدجواد محبت

۱۳۷۹

سال امام علی (ع) بر امت علی (ع) مبارک باد.

محبت، محمدجواد، ۱۳۲۲ - ، گردآورنده.
گلوئی سبز آواز / به کوشش محمدجواد محبت - تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد،
۱۳۷۹.
۱۲۶ ص

ISBN 964-6489-70-2

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر شاهد. ب.

عنوان.

۸ گ ۲۷ م / PIR ۱۹۰ / ۱/۶۲۰۸ فا ۸
۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۱۹۴۵۶ - ۷۹ م
گلوئی سبز آواز

به کوشش: محمدجواد محبت

با همکاری اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان کرمانشاه
ناشر: نشر شاهد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

لیتوگرافی و چاپ: الوان - معراج

قیمت: ۶۰۰۰ ریال

شابک: ۲ - ۷۰ - ۶۴۸۹ - ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۷۰ - ۲ - ISBN: 964 - 6489 - 70 - 2

اسلامی - نشر شاهد تلفن: ۷ - ۸۳۰۷۲۴۶

فهرست

- صبح لبخند و شامگاه امید / محمدجواد محبت ... ۱
- زخم دیرینه / نادیا حیدری ... ۴
- به قدر وسعت يك گریه / آری خدا تو را به سوی... / محمدسعید میرزایی ... ۶
- مثل تمام عاشقانت ... / هنوز عطر کلام تو در... / عبدالرضا جانسپار ... ۱۷
- آن دست مهربان / حسین احمدی محبوب ... ۲۱
- راز سبزی / آشنای پنجره ها / طرح / خورشید / سیدجبار عزیزی ... ۲۳
- زنده عشق / ایمان به جاودانگی تو / شرح این ماجرا ... / فرشته پدram ... ۲۸
- تو ای نگاه بهاری ... / سه غننامه از روزهای فرا / اردشیر داوودی ... ۳۶
- يك آینه / با نماز عشق در محراب خون / اقبال بنی عامریان (شاهد) ... ۴۰
- دلواپس آفتاب فردا / رفتن جانگداز تو / همتعلی اکرادی (پندار) ... ۴۹
- سرنوشت / محمد ویسی ... ۵۲
- پیر عرفانی ما ... / هدیه / شکرالله شیروانی (خندان) ... ۵۳
- ۶-
- هستی ات بود بر ازنده سیر ملکوت / محمدجواد محبت ... ۵۷
- شبیبه آمدنش ناگهان شبی پرزد / طرح لبخند / آیه نیاز / شبیبه آفتاب / علیرضا حکمتی ... ۵۹
- غزلمثوی / تقدیم این دیار / رباعی / بابک دولتی ... ۶۵
- کوچه ابری / تقدیم به کوچه های جمارانو...» / فاطمه ناظری ... ۶۹
- در آستانه / محمدجواد محبت ... ۷۴
- وقتی بی تو / تولد / دوباره / شعر بلند / فصل هجوم / امید محمدی ... ۷۶
- شکوه / هیهات ... کو حلاج مرد دار بر دوش؟ / حبیب الله کیهانی ... ۸۰
- آغوش شقایق / یار مهربان / مهدی شریفی شادفر ... ۸۴
- ای شکوه روشن ایمان صبح/و آن شب چشمهای آسمان... / عاطفه اسکندری ... ۸۸
- نغمه پردگیان / چوم نمناکوارانه خدایا / دستت مریزاد / تاتوبودی / افراسیاب نقشبند

- دی ... ۹۲
- گردی ز کوی دوست / طیب قربی ... ۱۰۱
- اماما حرمت ایران تو بودی / حمید تقوی ... ۱۰۳
- شعر ناگفته / مهرداد آزادی ... ۱۰۶
- غروب هستی / روح دریا / حبیب الله عنبری ... ۱۰۸
- در سوگ آفتاب / جلیل آهنی ... ۱۱۰
- محکم و سبز / زینت خورشیدی ... ۱۱۱
- وارث اندیشه ها / روز بدرقه / منیرالسادات آزادبخت ... ۱۱۴
- آخرین بهار / وعده باران / مریم حاتمی ... ۱۱۷
- ای بزرگ آفتاب آینه پوش / منیره درخشنده ... ۱۲۰
- جرعه نوش چشم محبوبی که رفت / فریبرز سیدذوالنوری ... ۱۲۳
- در پرده های اشگ و آه / محمدجواد محبت ... ۱۲۵

بنام او که بلند است نام او
 شعر، بی گمان از مقوله آگاهی است، اما گاه چنان عمق می یابد که از
 ادراک
 سطح اندیشه، به دور می ماند. خیال، بال اندیشه شاعر است برای پرواز به
 جهانی فراسوی واقعیت های موجود و ساختن جهانی در برابر واقعیتی که
 تحمل آن را شاعران بر نمی تابند.

شعر و عرفان را در این که با عاطفه عمیق درآمیخته اند و از تجربه های
 شخصی و حضوری انسان سرچشمه می گیرند، می توان همگون دانست و
 این که سروده های شاعرانه نسبت به سخنان عادی از حجم کمتری
 برخوردار است، شاید بدین جهت است که شناخت شاعرانه، از ژرفای
 ادراک انسانی ریشه می گیرد و بیان آن در مقایسه با اندیشه های روبنایی
 دشوارتر می نماید، زیرا به تعبیر استیسی (Stace) (۱) ما از احساس های
 سطحی مان به آسانی سخن می گوئیم، ولی آنجا که شخصیت ما، از عمق
 لرزیده باشد، خاموش می مانیم و شاید راز دشواری سرودن شعرهای ناب
 از آنجا برخیزد که شاعران، می خواهند از لحظه های خاموش خود، سخن
 بگویند.

اگر شاعر، تار و پود هستی را به هم می پیوندد و طبیعت و انسان را از
 زاویه یکسان می نگرد، از گونه ای شناخت حکایت دارد و خاستگاه آن،
 ژرفای حیرت انسانی است. چنانکه در آیدن (Dryden) (۲) اندیشه های
 بزرگ را با شوریدگی پیوسته می بیند.

زبان شعر ناب، از اوج برجسته سازی بهره می جوید. و راه برجسته سازی
 ، گریز از هنجارهای زبان عادی است که ایجاد زیبایی را نیز در پی خواهد
 داشت. هماهنگی عناصر آوایی زبان نیز افزون بر ارزش موسیقایی به
 انگیزش خیال خواهد انجامید و مکمل صور خیال در شعر خواهد شد.

شاعران صبح اندیش، حنجره های باز انقلابند. در حال و هوای ایمان
 تنفس می کنند در باغسار اعتقاد، بالنده می شوند و شکوفه های احساسشان
 فصول جان را بهاران می کند وقتی به سروده های ایشان دل می سپاری،
 سبک می شوی اندوه را از جامه جان می تکانی و در افق های روشنتر بال
 پرواز می گشایی.

شاعران جوان، از سیمای پر جاذبه امام خود الهام می گیرند. سخن از

نگاه نافذ و مهربان او می گویند. در پیشانی بلند و درخشان او طلوع صمیمیت را نظاره کردند و با کلام تسلابخش او، ساز دل را می نوازند. آنهایی که سال های جوانی را پشت سر گذاشته اند، خویش را از همگامان و همراهان و مریدان با وفای آن مرشد بزرگ می دانند و هر چه از او می گویند نشانه ارادتی خالصانه است.

براستی وقتی سرچشمه الهام شاعران امام شهیدان است سروده هایشان حال و هوای دیگری دارد.

کرمانشاه را باید شهر شعر و شور و شهادت نامید. شاعران کرمانشاه با فراخوان گرم بنیاد شهید استان پنجره ای رو به آفتاب گشودند.

آفتابی که در شهیدان انقلاب - از نهال عشق به اسلام و امام جوانه های محبت رویاند و در ذهن شاعرانه ایشان گل های احساس را شکوفان ساخت. دفتر حاضر، حاصل تجربه های شاعرانه است. گزاره ای از حضور و هشیاری در بستری که لحظه لحظه آن جان را ملت بزرگ ما آزموده اند و چکامه بلند بیداری را با گلوی سبزی آواز، سروده اند تا آزموده ها، راه را برای رسیدن به پهنه افق های باز، بگشاید و گستره ای از بیکرانگی را فراروی ما بنمایاند.

معاونت فرهنگی - پژوهشی

کارشناسی تحقیق و پژوهش

محمدجواد محبت

صبح لبخند و شامگاه امید

این کیست به جان خروش افکنده؟*** هشیاران را ز هوش افکنده ؟
 در حرمت سنت رسول ...*** بُرد یمنی به دوش افکنده
 با حضرت حق معاملات کرده*** حق پرده بر آبروش افکنده
 موج نفسش ز نبض بیداری*** انسانها را به جوش افکنده ؟
 این پیر که آشنای قرآن بود*** هم مؤمن بود، هم مسلمان بود

او پاکدلی سپیده منظر بود*** او نخل بلند سایه گستر بود
 عشقش همه عشق دین و دینش حق*** حقش همه وقت یار و یاور بود
 مسلم به خدا و معتقد بر او*** تا بود بر این مرام و باور بود
 در خط رضا نگفت با تقدیر*** اینگونه اگر نبود بهتر بود
 تکریم به هر چه دوست پیش آورد*** تسلیم به رأی حی داور بود
 يك تن که هزار خصم از او منکوب*** يك جان که جهان بدو برابر بود
 آزاده و سرفراز و مردم دوست*** مخلص به نواده پیمبر بود
 هر گاه که غم بدو اثر می کرد*** با نام حسین «ع» دیده تر می کرد

این کیست که حق بدو چو ایمان داد*** عزت به مقام پاك انسان داد
 این کیست که رحمت خداوندی*** احسانش را جزا به احسان داد
 این کیست که آشنای عرفان را*** با رفتن خویش درس عرفان داد
 یعنی که به یاد حضرت محبوب*** مشغول به ذکر بود تا جان داد
 این کیست که با بلندی اسلام*** حرمت به جماعت مسلمان داد
 این کیست که تا دمی که فرمان یافت(۳)*** همواره به کار خیر فرمان داد
 این شام دعا و صبح لبخند است*** این بنده مؤمن خداوند است

آنانکه به عشق اقتدا کردند*** دل را به محبت آشنا کردند
 زحمت دیدند و رحمت آوردند*** خدمت کردند و بی ریا کردند
 هم پای به راه سعی بنهادند*** هم دست به مخزن دعا کردند
 چشم طمع از کسان فرو بستند*** یعنی طلب از خود خدا کردند

با چنگ زدن به رشته توحید***هر رشته و راه را رها کردند
گفتند و به فعل هم در آوردند***آنها که بصد ادعا کردند
در حق جویی ز هم سبق بردند***آمزش را به خود روا کردند
با کجروشان جدالشان باقی***با اهل صفای دل صفا کردند
بودند به عزت و شرف اما***خودخواهی را از خود جدا کردند
زین قدم وجود پاک جان، او بود***سر حلقه نیم محضران او بود

نادیا حیدری

زخم دیرینه

گل کرده، خورشید یادت در مشر سینه ما
اکسیر نام تو جاری است در نبض آینه ما
دیری است این قلب زخمی دیوانه دیده توسط
با چشم خود مرهمی باش بر زخم دیرینه ما
جاری است داغ نگاهت در تار و پود بهاران
آتش زده کوچ تلخات، بر جان سبزینه ما
بهت سترگ زمان را فریاد تو پاره می کرد
روزی که در خون و آتش تکثیر شد کینه ما
یاك عمر، با بیکران قلب تو خو کرده بودیم
بر سینه سرد خاک است امروز گنجینه ما
بی انعکاس حضورت، در حجم مخدوش این شب
زنگار غفلت گرفته است، افسوس، آئینه ما
باشید تا آه غربت یکباره از دل برآریم

روزی که از در در آید مهمان آدینه ما

محمدسعید میرزایی

به قدر وسعت يك گریه ...

خزان شد و ور دفتر زمان برگشت
سپس کتیبه خونین آسمان برگشت
نوشته بود که فردا زمان دگر شده است
زمین دگر شده است، آسمان دگر شده است
نوشته بود که فردا امام خواهد رفت
امام عشق - علیه السلام - خواهد رفت
ستاره ها همه سمت زمین روان بودند
و زیر پای تو انگار، نردبان بودند
ستاره ها ز پس هم غروب می کردند
و خاک راه تو را، نقره کوب می کردند
صدا زدند ترا باده ها و باران ها
تمام پنجره ها، کوچه ها، خیابان ها
شبی که ماه به پیشانی تو دست کشید
به سمت روی تو چشم ستاره ها چرخید

از این جدایی خونبار، با که بنویسم؟
بدون دغدغه بگذار، تا که بنویسم
نسیمی آمد و تقویم ها ور خوردند
و روزهای پس از این، تو را، تو را بردند
پس از تو سفره ای از نان و عشق، کم داریم
گل و ستاره و ایمان و عشق، کم داریم
بدون تو شب و روز از غم و غزل پُر شد
ستاره گم شد و رنجید، ماه دلخور شد
غم بزرگ تو را هر ستاره آه کشید
و در عزای تو شب پرده روی ماه کشید
پس از تو نام تو را شاعران غزل کردند
و قاب عکس تو را کودکان بغل کردند
از اشتیاق تو نشناختیم، سر از دست
غم تو چیست؟ غم دادن پدر از دست
غمی شبیه به کوچ کبوتران شهید

وداع، درد کمی نیست، مادران شهید!
از این جدایی خونبار با که بنویسم
بدون دغدغه بگذار تا که بنویسم

ای آنکه عشق قسم خورده است بر نامت
به وحدت کلمه می رسیم، در نامت
هزار و یک گل این باغ از تو نام گرفت
بهار رنگی اگر داشت، از تو وام می گرفت
درختها همه زیبا شدند، زنده شدند
و روی شاخه شان میوه ها پرنده شدند
پرنده ها به سویت پر زدند، آه امام
کجاست جای تو خورشید یا که ماه، امام؟
شب از هراس تو خنجر غلاف کرد آقا!
و آفتاب به گردت طواف کرد آقا!
ای آنکه هر دم و هر لحظه تو خاطره بود

و هر نگاه تو قدر هزار پنجره بود
مرا ببر به تماشای باغ خاطره ها
به میهمانی خورشیدهها و پنجره ها
سرودن از تو پیر از تازگی ست، تر شدن است
به قدر فرصت يك گریه تازه تر شدن است
سرودن از تو پیر از حس کودکی شدن است
به کوچه ها زدن و با جنون یکی شدن است
تمام خاطره ها را قدم زدن با تو
سکوت پنجره ها را به هم زدن با تو
سرودن از تو شناور شدن در آینه است
و دست و پا زدن و تر شدن در آینه است
من از تو رخصت مضمون تازه می خواهم
برای از تو سرودن، اجازه می خواهم
چه کودکانه تو را دوست داشتم، آقا
تورا - قسم به خدا - دوست داشتم آقا
کنار پنجره فریاد می زدم: برگرد!

چه کودکانه تو را داد می زدم: برگرد!
امام! می روی اما چرا نمی بری ام؟
بگو چه هدیه ای از آسمان می آوری ام؟
فدای نام تو ای پیر عاشقان جهان
تمام شاعری ام، رندی ام، قلندری ام
چه کودکانه هم از سالهای پیش از این
تو را صدا زده ام بازبان مادری ام
پس از تو نیمه انسانی ام به خاک افتاد
و رفت در پی تو، نیمه کبوتری ام
بخش بر من اگر پای واژه هالنگ است
اگر چه درد زیاد است، قافیه تنگ است
اگر چه بی تو نه خاک و نه آسمان زیباست
همینکه نام تو را می برم جهان زیباست
ای آنکه هر دم و هر لحظه تو خاطره بود
و هر نگاه تو قد، هزار پنجره بود

مرا ببر به تماشای باغ خاطره ها
به میهمانی خورشیدها و پنجره ها
دوباره شب شده ماه مرا به خانه بخوان
کمی بخند، نگاهم بکن، ترانه بخوان
کمی کنار من و خاطرات من بنشین
کنار پنجره ای ماه من؟ بیا پایین!
برای دیدن تو اهل خانه منتظرند
پر از تو پنجره ها خاک خورده و کدرند
در اشتیاق تو تا چند منتظر باشم
چقدر در پس این شیشه کدر باشم
بین که غنچه نورسته زود خم شده است
که بی حضور تو بر لاله ها ستم شده است
نباید آه ... سراغ از عدم گرفت تو را
نمیتوان که چنین دست کم گرفت تو را
تو زنده ای و زمین در طلسم تو سبز است
هنوز دشت شقایق به اسم تو سبز است

بهار مانده اگر ، جلوه تشرّف توست
هنوز وسعت این دشت در تصرف توست
نثار چشم تو دریا صدف گرفته به دست
هنوز در قدمت ماه، دف گرفته به دست
از این جدایی خونبار با که بنویسم
دلَم که خون شد، بگذار تا که بنویسم

«امام رفت» خبر ساده بود، اما سخت
شبیّه باور يك جنگل بدون درخت
و اینکه هیچ گلی و انمی شود، دیگر
درخت، قطع شده، پانمی شود، دیگر
و اینکه مرگ بهار است، ریشه خشکیده است
زمین همیشه، همیشه، همیشه خشکیده است
«امام رفت» خبر ساده بود، اما سخت

که روزگار گرفته دوباره بر ما ، سخت
هنوز بر سر سجاده نماز ، پدر
دعات می کند آه ای بهار بار آور!
هنوز زنده ای آقا، نمی روی از یاد!
تو یک پرنده ای آقا، نمی روی از یاد!
که یاد داده به ما درس پر گشودن؟ تو!
به ما که داده هوای پرنده بودن؟ تو!
تو گفتی آه تو گفتی پرنده باید شد
و پر گرفت، تو گفتی که زنده باید شد
تو گفته ای به شقایق شهید باید شد
و پیش آینه ها رو سپید باید شد
تو گفته ای که جهان جای ماندن ما نیست
که بزم شادی ما ، عیش اهل دنیا نیست
تو گفته ای که بدی تا ابد نخواهد ماند
و روزگار ، از اینگونه بد نخواهد ماند

در انتظـار تـو دـل رـا قـسـم بـه جـان دادم
 و نامـه ای بـه نـشانی آسـمان دادم
 و شـب بـه خـواب مـن آمـد، امـام کـودکی ام
 و مـن صـد دـاش زدم بـا تـم ام کـودکی ام
 و او بـه یـاد مـن انـداخت، پـر گـشودن را
 بـه رـوی عـشق، صـ میمانه، در گـشودن را
 و او بـه یـاد مـن انـداخت، مـی تـوانـستم
 پرنـده ای باشـم گـر چـه مـن ندانـستم ...
 ... بـه خـوابم آمـده بـودی، کلید در دستت
 چـراغ نـام هـزاران شـهید در دستت
 دری بـه وسـعت بـاغی عجیب واکـردی
 غریب و گمـشده بـودم، مـرا صـدا کـردی
 سـتاره از لب تـو مـی چـکید، رـوی زمـین
 درون دیـده تـو، باغـه ای علیـین
 امـام کـودکی ام! بـا تـو بـودم و هـستم

تمام کبودکی ام، با تو بودم و هستم
تمام کبودکی ام با تو طی شد آه امام!
دلم جـدا ز تو کی بود؟ کی شد آه امام!
امام من بودی، من مرید تو بودم
تمام کبودکی ام را شهید تو بودم
از این جدایی خونبار با کـه بنویسم؟
قلم شکسته ام اینبار تا کـه بنویسم
همیشه ، آه، همیشه امام با ما هست
امام عشق - عیـه السلام - با ما هست

آری خدا تو را به سوی خویش خوانده بود

ای پیشوای آینه های زمین، امام!
آینه شکسته ما را ببین، امام!
بعد از تو با حریم شهیدان چه می کنند؟
بعد از تو چیست طالع این سرزمین، امام؟
خاموش می شد آتش خورشید اگر نبود
از دستهای روشن تو، خوشه چین، امام
از یاری تو، دوست تو، سخت در شگفت
از باور تو، دشمن تو، شرمگین، امام
از آسمان بزرگتر، از آب پاکتر
وز هر چه در زمانه تو تتهاترین امام
بغضی تمامی کلماتم گرفته اند
باید چگونه گفت که بود این چنین امام
آری خدا تو را به سوی خویش خوانده بود
آنشب که ماه بوسه زدت بر جبین امام

هرگز نمی رسید از آن خیل سوگوار
دست کسی به دست تو بالانشین، امام
بر شانه های سوخته تشییع می شدی
خورشید گر گرفته به دوش زمین، امام!
آنگاه رهسپار شدند آفتاب ها
همراه با تو، در سفر آخرین، امام
شب را ورز دند، تو رفتی و بعد ماند
با مادلی خزانزده، تنها همین، امام

اینجا ببین دخیل هزاران شهید را
بایاد توسط قلب جهان، بعد از این، امام

عبدالرضا جانسپار
تقدیم به امام شهیدان امام خمینی «ره»

مثل تمام عاشقانت ...

بغضی گره خورده است - آقادر صدایم
با گریه ها حرف دلم را می سرایم
چشم و چراغ جامعه نسل شهید است
آقا خودت گفتی همین ها را برایم
دیدم شهیدی گاه رفتن این چنین گفت:
— : من از تبار عاشقان کربلایم
من خط به خط خواندم کتاب جبهه ها را
من با غم و درد شهیدان آشنایم
تا با «کلام نور» تو مانوس هستم
مثل تمام عاشقانت بی ریایم

هرگز نشد قسمت شما را من بیایم

هرگز نشد قسمت به پابوست بیایم
یک شب کنار مرقد تو و گریه کردم
یک شب صدای مردم تو را در گریه هایم
آری شهادت پیوسته اجدادی ماست
آقا خودت گفتی همین ها را براریم

هنوز عطر کلام تو در فضا جاری است

همیشه بر دل من از تو داغ می ماند
 و باز خانه ی دل بی چراغ می ماند
 همیشه سینه ی من کوچه کوچه تنهایی است
 همیشه دیده ی من چشمه چشمه دریایی است
 بیابان برای زمین از فصول درد بگوش
 برای پنجره ها از غروب سرد بگوش
 کلاغ ها خبر از انجماد آوردند
 و بغض را به دل ابرو و باد آوردند
 شبی سیاه - شبی بی ستاره - سر کردیم
 شبی به جان و دل پاره پاره سر کردیم
 کسی نبود به یادت چه مویه ها کردیم
 برای آمدن عشق را صدا کردیم
 شبی گذشت و غم از چار سو زبانه کشید
 شرار درد حصار ی به گورد خانه کشید

نگاه پنجره ها در غبار گم می شد
دلَم در آینه ی انتظار گم می شد
دلَم میان عبادت تو را دعا کرده است
شهِید گاه شهادت تو را صدا کرده است
خیال و خاطره تشویش بود، آقا جان!
غم ز هر دو جهان بیش بود آقا جان!
سحر شده است ولی مثل طرح تار شب است
هنوز زمزمه ی حسرتم به زیر لب است
هنوز نام عزیزت به کوچه ها جاری است
هنوز عطر کلام تو در فضا جاری است

حسین احمدی محبوب

آن دست مهربان

آن دست مهربان که پر از بوی سبب بود
شاید که سایه ای ز بهشتی غریب بود
ای پیر، باده ای که ز چشم تو می چکید
گیرایش برای مریدان عجیب بود
فهمیدنت نه کار همه کس به سادگی
عشق تو که پر ز فراز و نشیب بود
در چشمهای تو گل خورشید می شکفت
از بس زلال طرز نگاهت نجیب بود
وقتی شکار زخمی اندوه می شدیم
ما را طنین گرم کلامت طیب بود
در پیش آبشار نگاه با نهد تو
کوه از خضوع کردن خود بی شکیب بود
وقتی که سخت آتش عشق زبانه زد

هر کس که بود سوخته این لیب بود
تاتو، غروب کردی و رفتی ز بام عمر
خورشید، شرمسار، که باتورقیب بود
کوچیدنت بر ای دل زخمی زمین
آواز سخت زلزله ای بس مهیب بود

سیدجبار عزیزی

راز سبزی

ما را مجال فصل بهاران نبوده است
در مان‌شانی از گل و بهاران نبوده است
شرم است و شرم، بار گناهان به دوش ماست
در سینه مان طراوت ایمان نبوده است
هر چند آدمیم ولیکن قبول نیست
از ماکسی به معنی انسان نبوده است
بیهوده است هر چه بگویم ز دردها
دردی شیه درد جماران نبوده است
دیگر به شعر نیز دلم خوش نمی شود
وقتی در او نشانه طوفان نبوده است
هرگز به راز سبزی خودش پی نمی برد
در این گلوت قوت قرآن نبوده است

آشنای پنجره ها

او آشنای پنجره ها با بود و سبزی بود
از فصلهای زرد جا با بود و سبزی بود
یک رود ... نه ، به معنای دریای رسیده ایم
او بازتاب روشن «ما» بود و سبزی بود
صد کوفته درد در سبزی خوش موج می زد آه
از نسل سبزی خون خدا بود و سبزی بود
در لحظه عبادت معراج گونه اش
لبریز از خلوص و صفا بود و سبزی بود
ما را به سمت رویش و باران روانه ساخت
او آشنای پنجره ها با بود و سبزی بود

طرح

رفت و
در رفتار فردا
محو شد
او که روشنی صبح را
تفسیر می کرد

خورشید

ما فرصت آفتاب داریم
بهاران و بهار و آب داریم
زیبایست نگاه اب و بهاران
یک شعر پر آفتاب داریم
خورشید به ما امیدوار است
صد چشمه طلوع آفتاب داریم
باز آبی که راه نور باز است

ســـــــــــــــــبزیـــــــــــــــــم کـــــــــــــــــه انقـــــــــــــــــلاب داریـــــــــــــــــم
مـــــــــــــــــادر پـــــــــــــــــری یـــــــــــــــــی کـــــــــــــــــس تاره هـــــــــــــــــستیم
در چـــــــــــــــــشم شـــــــــــــــــم ما جـــــــــــــــــواب داریـــــــــــــــــم

فرشته پدرام
تقدیم به رادمردی
که همه وجودش
تفسیر گویای بالندگی بود

زنده عشق

بودن برای چیست ؟
نجیب همیشه سر بلندم !
کور باد دیدگانم ...
اگر حماسه زیستن من
بی قصه عشق تو آغاز شود !
آقا جان !
چگونه از یاد می روی ؟
و چگونه فراموش می شوی ؟ ...
وقتی که تمام هستیم ...
در هجای واژه های سرخ درس عشق تو ...

جانی دوباره می گیرد !
من از کلام تو آموخته ام
آنچه مانا و خوب است -
جاودانه بودن است !
آه - آقا جان !
سالها بود که در امتداد مبهم يك توهم کور ...
خویش را گم کرده بودم ...
از ما مرنج ...
که خورشید هم از ما می رنجد !
از ما مرنج ...
برای ما ...
حرفی بزن - چیزی بگو - شعری بخوان ! ...
تا باز هم این خسته تنها ...
در صدف روشنایی
زاده شود ...
در پهناورترین مقیاس آئینه !
آقای شهیدان ...
هرگز نمیرد آنکس ...
که روح خدا ...
چون سلسبیل
در کالبدش جاری است !
« هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق »

ایمان به جاودانگی تو

فرزند همیشه زنده تاریخ !
اگر که باورم شود تو رفته ای،
دیگر شو زیستن را ...
در خاکستر سبز کدامین پرواز می توان جستجو کرد ؟
عزیز باغهای ارغوانی شفق !
در این فصول سرد بی باوری ، ...
برای تا تو رسیدن چند آسمان فاصله است ؟ ...
این روزها -
از کنج نگاه سرخورده ام -
همواره دو بال شکسته پیداست ؟
اگر چلچله های بهار خوانی ما،
در کنار تو آشیان دارند
و تو زنده ای در شکوه پرواز کبوترها
و آسمان بُعد مسافت نیست
پس به یقین،
فاصله تو از هر يك از ما -
فاصله هر يك از ماست تا درون خویش !
و ما بی نگاهی در ژرفای هستی -
چه حسرت بار می اندیشیم : که تو از ما دوری !
فرزند سپیده دمهای باستانی
مگر نه این است که هزار چشم منتظر
به شنیدن کلامی یا واژه ای از تو
ردّ پرواز سینه سرخان را در نگاه آسمانی ات دنبال می کنند،
و میان هزاران شهید زنده -
به ندای لبیک تو -
سکوت و سکون رنگ می بازند !
پس - باور کن

که این بار هم
ایمان من به تو ، ایمان به همه خوبی هاست،
ایمان من به تو
ایمان به آزادگی انسان است
ایمان به معجزه تمام رسولان باستانی است
ایمان من به تو
ایمان به جاودانگی عشق است
و ایمان به جاودانگی تو !

شرح این ماجرا ...

آندم که تو در لحظه لحظه من تکرار می شوی ، ...
و حرفهایت - واژه های همیشه نابت
در خاک تمام حفره های بی وزن من
- به سان اعجاز رسولی
به گل می نشیند
چگونه با من این وهم تاب می آورد،
که صندلی سپیدپوش تو را آسمانیان ...
به آب دیده شان غسل نداده اند؟
آندم که جماران
گواه راستین ملاقات تو با فرشتگان است
از این پس چگونه برای پرواز کبوترها سفره شادی نگستریم ؟
یابر ای شنیدن حرفهای تو با نسیم، درد دل نکنم ؟
چگونه در رادمردی تو شقایق را به گواهی بگیرم ؟
و آندم که بر محراب همیشه سبزی حاضر می شوم
چگونه نیلوفر را واسطه دیدار نگردانم ، ...
که آنکس که ، در شبم وضو ...

با قامت سپیدار به نماز می ایستد ...
و در قنوت برگ حماسه عشق را تکرار می کند،
تنها تو بوده ای و هستی
و تنها تو خواهی بود
ای گواهِ صادِ رسالت باران !
آخر، مگر می شود که از یاد برد ...
آندم که نیمه شبان - عصمت صبح
به دست وارثان زنده پوش شب
دست به دست می شد ،
تنها تو - آری ، آری - تنها تو بودی، ... و صبر بی بدیلت
که صبح صندو سپیده را معنی بخشید، ...
ای مفهوم شگرف صبر، ...
پیر جماران !
بگذار از خودم به خودم شکوه آورم، ...
و انسان که تو را در می یابم،
به قاموس پنجره ها شعری بسرایم،
شعری برای سپیده ...
- شعری برای صبح ...
- شعری برای رهایی!
ای شاعر صحیفه انسان !
آندم که تو -
اسطوره وار -
در لحظه لحظه من تکرار می شوی -
شعرهای سبز من
آرام آرام سروده می شوند ...

اردشیر داوودی

تو ای نگاه بهاری ...

به یك طلوع بدون زوال می مانی
به یك امید پر از شور و حال می مانی
و اتفاقاً تماشای تو عجب گذراست
به شو لحظه تحویل سال می مانی
اگرچه کاهش من لحظه های عمر من است
تو روح رویشی و بی زوال می مانی
جوانه های سرانگشت من تو را خواهند
به ابر بی خبر از خشکسال می مانی
تو ای نگاه بهاری، تو ای غزلواره
تو یاد خیری و در هر مقال می مانی
اگر چه آینه را خاک می کنم بی تو
تو مثل چشمه اشکم زلال می مانی

سه غمنامه از روزهای فراق

بـا ر فـتـن تـو تـر ا نـه بـی مـفـهـوم ا سـت

مـنـظـومـه عـاشـقـانـه بـی مـفـهـوم ا سـت

بـا یـد کـه چـو ا بـر ر و ز و شـب گـریـه کـنـیم

لـبـخـنـد د ر ا یـن ز مـانـه بـی مـفـهـوم ا سـت

ز خـمـی کـه بـه قـلـب شـیـشـه هـامـان جـاری ا سـت

د ر خـو نـر گ سـبـز ر یـشـه هـامـان جـاری ا سـت

بـا حـنـجـره بـریـده هـم مـی خـوانـیم

فـریـاد تـو د ر هـم یـشـه هـامـان جـاری ا سـت

بـر او بـر سـان ز مـن سـلام ای خـور شـید

مـحـبـوب مـرا بـخـوان بـه نـام ای خـور شـید

هـنـگ ا م سـ جـود هـم بـی پـیـشـانی او

یـک بـوسـه بـز ن بـه ا حـتـرام ای خـور شـید

اقبال بنی عامریان «شاهد»

يك آينه

مـا سـا ايه يـك خـيـال بـوديم

يـك مـيـوه، ولى، چـه كـال بـوديم

نقاشى روى آب بـوديم

خـمـيـاز هـ و قـت خـواب بـوديم

دروازه شـهر بـخـيـالى

چـون شـاخ درخت خشك سالى

يـك عـابر و راه كوچـه بـن بـست

يـك آينـه فـته اده از دسـت

جـسمى و هـزار گـونه تـصوير

از رنـگ رـيـگـا گـرفته تـاثير

يـك پـرسـش بـى جـواب بـوديم

آشـفته پـى سـراب بـوديم

تـرسـيم خـيـالى سـرابى

ک_____اهی ک_____ه فته_____اده روی آبی_____ی
 م_____أنوس قف_____س، اس_____یر ش_____هوت
 خ_____ود باخت_____ه ای دچ_____ار رخ_____وت
 اس_____ب هوس_____ی ک_____ه ران_____ده بی_____ودیم
 در چ_____اه ش_____غاد مان_____ده بی_____ودیم
 خ_____اری؛ ک_____ه بی_____ه پا_____خلی_____ده بی_____ودیم
 اش_____کی؛ ک_____ه بی_____ه ره چکی_____ده بی_____ودیم
 ل_____ب راز س_____خن ف_____رو ک_____شیده
 در گوش_____ه ان_____زوا خزی_____ده
 تطمیع_____، گ_____وی نال_____ه می_____بی_____ست
 تهدید_____د، ده_____ان لال_____ه می_____بی_____ست
 بی_____اک آین_____ه شک_____سته بی_____ودیم
 در خ_____اک س_____یه نش_____سته بی_____ودیم
 مر_____غی_____بی_____ه غ_____زل س_____رایبی_____آمد
 بی_____وی گ_____ل آش_____نایی_____آمد

گـ ل، آیـ ت حـ ق، نـ مـ و د تـ قـ سـ سـ
 بـ ل سـ ر شـ ا خـ ه گـ ف ت تـ کـ یـ ر
 بـ ر کـ شـ و ر گـ ل خـ مـ یـ (ر ه) آـ مـ د
 بـ ا کـ بـ ه حـ سـ یـ (ع) آـ مـ د
 ا ز چـ شـ مـ ه دـ و بـ ا ر ه آ ب جـ و شـ یـ د
 نـ و ر ا ز د ل آ فـ ت آ ب جـ و شـ یـ د
 عـ ط ر گـ ل یـ ا س مـ نـ ت شـ ر بـ و د
 سـ ا قـ ی سـ ر کـ و چـ ه مـ نـ تـ ز ر بـ و د
 مـ سـ تـ ا ن پـ یـ ا ل ه نـ و ش یـ ا ک سـ و
 یـ ا ر ا ن سـ بـ و بـ ه دـ و ش یـ ا ک سـ و
 د ر هـ مـ هـ و خـ ر و ش بـ و د نـ د
 آ مـ ا د ه نـ و ش، نـ و ش بـ و د نـ د
 بـ ا بـ ا نـ ا ک سـ ر و د یـ ا خـ مـ یـ ی
 بـ ا شـ و ر شـ ه ا د ت حـ سـ یـ
 جـ ا م مـ ی (لـ ا) بـ ه سـ ر کـ شـ یـ د نـ د
 تـ ا جـ ا ر و ی یـ ا ر دـ یـ د نـ د

فیضیه حـ ریم کـ ربلا بـود
فریاد حـ سینیان بـه پـا بـود
در پنجـ ره دلـبـ ری عیـان شـد
گـوی تـو کـه، آخر الزمـان شـد
دیـم کـه نـه دیم مـه دی آمـد
آن یـار قـار دیم مـه دی آمـد
آئینـه جاـوه عاـلی (ع) بـود
نـورش بـه زمانـه منجاـی بـود
او خطبـه شـه شقیـه مـی خوانـد
پایـان خـط تقیـه مـی خوانـد

با نماز عشق در محراب خون

مرد باید بود در میدان عشق
سر ز پان شناخت با فرمان عشق
مرد در عرصه هار قاصیده اند (!)
سر نهاده در خم چوگان عشق
بایا و بوسه بر خنجر بر زن
بایا برون رو از صف مردان عشق
یا که بگذر همچو «جَوْن» از جان خویش
مرد میدان باش و هم پیمان عشق
یا که عریان پان بنه در عرصه ها
همچو «عابس» باز در جولان عشق
یا که «حرر» باش و حقیقت را شناس
روی دل بنمای بر این جوان عشق
چون «وَهَّاب» از حلاله پان بیرون گزار
چهره رنگین کن تو در دامان عشق

یا «حسینی (ع)» شو شو هادت برگ زین
 یا بگو چون «زین» ب (س) «از س» اطان عشق
 ورنه در دام «بیزی» د «افت» داده ای
 ره نیابی بر حریم خوان عشق
 عشق را کی می شوی تود تقیر کسیر کرد
 عشق را کی می شوی تود زنجیر کرد
 عشق را بای د به می دان آزمود
 مرد را در کتام توفان آزمود
 مردها کوس «ان الحاق» داشتند
 سر به «دار» عاشقی افراشتند
 مرد بای د بود و چون «حلاج» بود
 نی به فکرج و قصر عاج بود!
 دار بر دوشند مردان خندا
 مست و می نوشند مردان خندا
 مردها رفتند تا کوی جنون
 بانم از عشق در «محراب» خون

اقتدا کردند بدر «پیر خمین (س)»
 راه پیمودند بدر «بیاد حسین (ع)»
 از وفای با خون خضایی کرده اند
 بهر وصل جان شتابی کرده اند
 مرده با بسی سر، در آتش سوختند
 راه حرق را از «غیر» آموختند
 تک سوارانی که خوسودسود آیدند
 نسل «هابیل» اند و «عاشورا» آیدند
 شد سرشک از بیاد عاشورا روان
 مرغ حسرت در دلم کرد آشیان
 سینه ام از درد و داغ آکنده شده
 «جبهه» و بیاد «شهادت» زنده شده
 بیاد «سنگرها» و سنگرها
 آن جوانمردی و آن پیکارها
 یادشان سبز آن صبرهای سرخ

در بلوغ محض باورهای سرخ
 بیاد معراجی که در خون داشتند
 لحظه پرواز با پرهای سرخ
 بال بگشودند تا آن سوی عشق
 ناشیاب آن کبوترهای سرخ
 بیاد آن شب زنده داری ها بخیر
 لحظه های سبز سبزه های سرخ
 در نفس ریسمانهای شان
 نغمه می پرداخت حنجرهای سرخ
 بیاد آن روزی که روی دست ما
 تا خدای رفیق پیکرهای سرخ
 رفتند آنها و اینجا مانده ایم
 در کنار خاکسترهای سرخ
 تا که در محراب سرخ انقلاط
 شد خمینی جلاوه گر چو آفتاب
 مکتوب سبب رخ شهادت را گشود

عشق را در عرصه خون آزمود
عاشقان یک یک به میدان آمدند
باسباسر شوره، مردان آمدند
اقتدار کردند بر «روح خدا»
بود بر لبهایشان «قوالوایی»
همتی تا همچو مردان «غدير»
با «علی» بنامیم پیمان «غدير»
خاطر رخ «پیر»، بی رهرو مباد
باز باید پای در میدان نهاد

همت علی اکرادی «پندار»

دلواپس آفتاب فردا

در هُرم عَطَش امیـد صـحـرا بـود
همـسایه و پـا بـه پـای دریا بـود
چـون حـرف سـ پیده گفـتـی هـایش
بـانـی لبـ اک سـ حر هـم آوا بـود
هـر چـشم گـواه رفته نش میـداد
امـا همـه حـرف عـشق حاشـا بـود
بـار فـتن قلـه دار، بـا هـر سـنگ
پـژواک یـ اک آسـمان دریغـا بـود
بـر شـانه پـیر آسـمان دیـدم
غـم گریـه هـر سـ تاره پـیدا بـود
تـهـا نـه فـضای شـعر مـن، انگـار
آنـشب همـه زمانـه تـهـا بـود
شـب بـود و در آن سـ کـوت، «پـندار» م

دل واپس آفتاب فرباد بود.

رفتن جانگداز تو

پاکی تو سـ پیـده رازیر سـؤال می بـرد
خامه تو جریـده رازیر سـؤال می بـرد
رایحه حضور تو، عطر نسیم کوی تو
دشت ز گل تنیده رازیر سـؤال می بـرد
واژه تو کتاب را، حرف تو شعر ناب را
قصه تو، قصیده رازیر سـؤال می بـرد
چشم به خون نشسته ام از غمت ای بهار دل
صید به خون تنیده رازیر سـؤال می بـرد
صبر بزرگ من بر این رفتن جانگداز تو
آهن آبدیده رازیر سـؤال می بـرد

محمد ویسی

سرنوشت

با بودن او بهشت را فهمیدم

آن روح پیری سرشست را فهمیدم

وقتی که به این سادگی از دستم رفت

بیرحمی سرنوشت را فهمیدم

رحمی به دلم نگرید و رفت از پیشم

بار رفتن او مدام در تشویبم

دیروز دلم هزار و یک رؤیا داشت

امروز فقط به مرگ می اندیشم

شکر اله شیروانی «خندان»

پیر عرفانی ما ...

ای به خال لب دلدار گرفته بار بیا
ای انحق زده من صور سدر دار بیا
بابل باغ خزان دیده این شهر غریب!
یا اک نفس بهر خدا جانب گلزار بیا
یوسف مصر دلم دست من و دامن تو
صف زده خیل خریدار به بازار بیا
سوی میخانه شه شادی دم ز لب یار زدی
ای تو از مسجد و از مدرسه بیزار بیا
«گیرم اکنون غم خود نیست غم ما هم نیست»؟
ای همه مهر و وفا جانب غمخوار بیا
به زیارتکده پیر خرابات شادی
مست و مخمور ز جام دو لب یار بیا
پیر عرفانی ما شرع گرفت از تو چراغ

ای تو خورشید فروزان شب تار بیبا
اشک می بارم ازین دیده مگر باز آئی
بسه تسلای دل و چشم گهر بار بیبا
ای مسیحای زمان زخم دلم ناسور است
بسه شفای من دلخسته بیم بار بیبا
رفتی و خون ز دل و دیده من جاری شد
ای امی د دل «خن دان» دل افک بار بیبا

هدیه

یـك چـراغـان داغـدل در سـینه پنهـان كـرده ام
 شـور صـد صـحـرا جنـون گـردنمـكدان كـرده ام
 كـرده ام رنـگین تـر از گـل كـارگـاه سـینه را
 تـا كـه تـصویر تـو را در دیدـه پنهـان كـرده ام
 آن بـهـار آوارـه مُـرغم، كـز گـلـستان امیـد
 هـمـسـفر گـم كـرده مـا در بیابـان كـرده ام
 آنـقـدر در ماتـمـت چـون مـرغ حـق نالیـده ام
 تـاز غیـرت گیسوی سـنبل پریـشان كـرده ام
 هـر چـه از غـم دیدـه بـودم پـیش از این در سوگ تو:
 جـمـله را چـون آینه بـر طـانـسیان كـرده ام
 در فـراقـت ای گـلاب نـاب گـلـزار صـفا
 دامن از خـون جـگر رنـگ گـلـستان كـرده ام
 ای نفـس امـداد جانـها چـون نسیم پـاك صـبح
 در فـراقـت خـون دل را نـذر مژگـان كـرده ام

ای امام ای اسوه عرفان و شریع مصطفی
در پی اجرای امرت دل به فرمان کرده ام
گر چه دستم همچو «خندان» کوتاه از دامن تست
مورم امرو به درگاه سایمان کرده ام

محمدجواد محبت

هستی ات بود برازنده سیر ملکوت

راه گم بود، اگر نام و نشان تو نبود
اگر آن دیده بر مانگران تو نبود
کوه بیداد ز بنیاد نمی شد ویران
اگر از خشم - نهیب تو، تکان تو نبود
ریشه آنچه نباید - که زجا بر می کند
اگر امید، به بازوی توان تو نبود
چه کسی راه، به دنیای کرامت - می جست
اگر انوار دل فیض رسان تو نبود؟
جامه نو، که بر این ملک کهن می پوشید؟
آه... ای پیر، اگر بخت جوان تو نبود
پای تردید - به دلهای کسان و امی شد
نام محبوب، اگر ورد زبان تو نبود
مأمنی یافت سخنهاى خوش اهل طریق

که در اظهار، بجز طرز بیان تون بود
آنچه گفتی و بر آن زد دل ما، مهر قبول
حرف حق بود، فقط حرف دهان تون بود
هستی ات بود بر از نده ما کسوت
این جهان گرچه جهان بود، جهان تون بود

علیرضا حکمتی

شبیه آمدنش ناگهان شبی پر زد

و حجم خواب عجیبی وزید یکباره
که سرنوشت تو را خط کشید یکباره
پرنندگان غریبی تو را صدا کردند
دو بال، رو به سیاهی پرید یکباره
میان خواب تو آن شب فرشته ای رویید
شبی که عشق به دادت رسید یکباره

طرح لبخند

پیشانیّت
خاک را تبرک می بخشید
چشمهایت
دریچه ای سمت
عاشقانه ترین واژه ها
دهانت
امتزاج دعا بود و خدا
و طرح لبخندت
دلچسب ترین روزها را به باد می آورد
افسوس ! امروز
... تو نیستی
و عکس تو در قاب ،لبخند می زند.(۴)

آیه نیاز

در نگاهت آیه های خیس محبت
به گل می نشست
و «شهادت»
بهانه کوچکی بود، تا پرواز را معنی کنی
و غروب جذب می کرد
نفس های عمیق روحت را
وقتی که عبورت
شانه های زمین را لرزاند
اما امروز ای سپید بخت!
رد پای سبز تو
معبّر چشمهای افسوس ماست

شبیه آفتاب

شبیه صاعقه ، نه ... او شبیه آفتاب بود
 زلال، روشن و بزرگ، مثل روح آب بود
 غروب تا که سر گذارد آسمان به دامنش
 هوا پر از سماع و شور، ماه در شتاب بود
 درختها به گوش هم چقدر سبزی گفته اند
 که لحظه نیایشش، چه باشکوه و ناب بود
 برای چشمهای پر سوآلمان که کنگ بود
 شبیه یک چراغ، روشن و پر از جواب بود
 به سقف آسمان دست می کشید و راهبر
 همین کبوتران خسته پر اضطراب بود
 ... و گفت که : «شهادت» و «عدالت است دین من»
 که «تیغ» دست او، و دست دیگرش «کتاب» بود
 شبی غریب و سرد گفت: «رو به نور می روم»
 امام ما که آفتاب بود، در حجاب بود

بابك دولتی

غزلمثنوی

لحظه ای که عشق باور می شود
عاشقی هم طرور دیگر می شود
وقتی از تردید بیرون می روی
مثل شعر انقلابی می شود
یک نفر آمد که حرفی تازه داشت
مهربانی های بی اندازه داشت
او امام عاشقی های من است
پی شگام عاشقی های من است
او شهادت را زبانی تازه بود
انقلابش امتحانی تازه بود
از خدای عاشقی دم می زدیم
دم از آن عشق دمادم می زدیم
او محبت را به ما تفهیم کرد

نور را در بین ما تقسیم کرد

اوزه را بنام دی رهامان کرد و رفعت

با خداوند آشنایان کرد و رفعت

تقدیم این دیار

هر شعر بیقرار تو آنی دوباره داشت
طوفان چشم تو هیجانی دوباره داشت
آن خشکسال تلخ که گسترده بود دست
از آن سوار سبز نشانی دوباره داشت
انگار لحظه ای که تو از عشق دم زدی
تقویم سال و ماه زمانی دوباره داشت
هر عزم سخت در ره تو پای می فشرد
هر دست زخم خورده توانی دوباره داشت
وقتی خبر رسید می آیی و آمدی
رگهای عاشقان ضربانی دوباره داشت
فصل بهار رفتی از اینجا و بعد از آن
تقویم این دیار خزانگی دوباره داشت

در عمق چشم های پر از مهربانی انش
از عشق از خدایا سـخـنـای دـوبـاره داشـت
وقتی کبوتران اسیر از ره آمدند
خون در عزای او فـورانی دـوبـاره داشـت
جایی کوه و ازه از غم او لال مانده بود
در شرح عشق لاله بیانی دوباره داشـت
بی تاب بود روی زمین جای او نبود
تارفت؛ شعر آه و فغانی دوباره داشـت

رباعی

باتو همه جا باند شد دست دعا
بی تو چه غریب و خسته شد خاطر ما
هر چند ز هر چه هست پوشیدی چشم
راه تو و ادا همه دارد ای روح خدا

فاطمه ناظری

کوچه ابری

آه ای مرگ! که هر شب، ز دلم می گزری
صبر کن، محض خدا، این دم آخر تو بایست
دست من گیر و ببر روح پریشان مرا
که بدون دل پاکش نتوان، هرگز زیست

تقدیم به کوچه های جمارانوجای خالی امام «ره»»

کوچه خالی، شهر خالی، جایبان خالیست
بی حضورت ای پرنده، آسمان خالیست
نیستی، دلها همه سنگی تر از سنگند
چهره ها افسرده و خاکستری رنگند
نیستی خورشید را تاریک می بینم
جای گلها دسته دسته خار می چینم
نیستی اینجا پرنده نیست باران نیست
در میان سفره پاییزی ام نان نیست
نیستی حتی دگر گل هم نمی روید
این حوالی هیچکس شعری نمی گوید
آسمانها سنگی و پرواز ممنوعست
دست تاریکی در امید ما را بست
زخمهایم را کسی آمد نمک پاشید
حنجرم را شعله شعله نی لبک پاشید

رفتگی و غم بانگه‌خود طلسم کرد
هر چه درد و رنج بی پایان به اس‌م کرد
آسمانها بعد تو شکل قفس دارد
بغض کرده مثل من یکریز می بارد
ای گل زیبا! بهاران، بی تو، بی معنی ست
باغ روحم را به غیر از فصل سرما نیست
رفتگی و این آتش دوریت آبم کرد
کوه بودم، کوه صبر اما مذابم کرد

نه ، شبیه تو نمی آید کسی دیگر
یک جماران مانده و داغ گلی پرپر

محمدجواد محبت
به: آن مهربانی، که در تصویر
دست کودکی را می بوسد

در آستانه

گل، با تو از جوانه، سخن گفت
آزادی از ترانه، سخن گفت
آن دست کوچک از دو لب تو
با کودکان خانه سخن، گفت
روز و شبی که بر تو گذر داشت
با مردم زمانه، سخن گفت
از جنس نور بودی و چشمت
با ما از آن نشانه سخن گفت
آتش گرفت، سینه ات از شو
شعر تو از زبانه سخن گفت

پیکری رسیده بود زمحبوب

باتو در آستانه سخن گفت

با او تو، عاشقانه سرودی

او باتو، عاشقانه، سخن گفت

امید محمدی

وقتی بی تو

این کوچه ها بی نور در ظلمت ، وقتی جهان در دست عصیان بود
بر شانه های عصمت مردم ، زخم تیرهای فراوان بود

در انجمادی سرد هر شاخه ، در باغ از پاییز می خشکید
جنگل - سیاه و سرد - بی خورشید ، در چنگ خونین زمستان بود

این شهر بی جرأت تر از دریا، در پشت سدهایی زغم پوسید
در کوچه هاشان عاشقی هم مرد ، بی عشق سرها در گریبان بود

ابلیس های کوچک گندم ، در قابهای ساده می پیچید
با شعر ماتم بود و وحشت بود، بی تو غزل خالی زایمان بود

در ماکتایی از بلا روئید، هر برگ آن لبریز بی برگی
باتو بهاری از شکوفاییست، و مرگ شب هم فصل پایان بود

تولد

از شو شما زمین ترتم می کرد
با شعر قشنگتان تکلم می کرد
ویرانه شهر ما پر از جنگل شد
این بار بهار هم تبسم می کرد

دوباره

تا شهر تنش ز نور او روشن شد
روشن دل ما و دیده میهن شد
با آمدنش عصمت ما معنا یافت
هر مرد ، دوباره مرد ، هر زن ، زن شد

شعر بلند

يك مرد ز آسمان سخن می گوید
از ساحل بی کران سخن می گوید
در کلبه کودك گلو خشکیده
از شعر بلند نان سخن می گوید

فصل هجوم

بی هول و هراس با رشادت آمیخت
در کوره سرد عاشقی آتش ریخت
در فصل هجوم وحشی صاعقه ها
باید شما به شاخه ها گل آویخت

حبیب الله کیهانی

شکوه

ناگاه با عروج تو چون روبرو شدیم
در انزوای تلخ غریبی فرود شدیم
دنبال تو تمام زمان را ورزیدیم
با دسپتهای خالی خود روبرو شدیم
هر چند با نبود تو عادت نکرده ایم
اما اسیر کشمکش آرزو شدیم

ماندیم در هوای تو هر چند بی گناه
 آمیج تیر مردم بی آبرو شدیم
 گفتی که جنگ، محفل مردان عاشق است
 رفتیم و زیر سایه تو جنگجو شدیم
 در جبهه با ملانکه به بودیم همنشین
 از جبهه آمدیم و چن بین بیوضو شدیم
 ما که تمام عمر حماسه سروده ایم
 دیدی چگونه شاعر مرثیه گو شدیم؟

هیئات ... کو حجاج مرد دار بر دوش؟

از مروج، از طوفان ره ساحل گزیدیم
 افسوس، رسم مردم عاقل گزیدیم
 ما ناجوانمردانه از پیمان گسستیم
 از پای افتادیم و در منزل نشستیم
 «نامرد مردم» ما که به بین ره شکستیم

«بی درد مردم» ما که از مهر هم گسستیم
 چون عنکبوت آهسته در خود پیاده کردیم
 گنجی خزییم و مداوم گریه کردیم!
 هیاهات کو حلاج مردار بر دوش؟
 آن کوه سار سار رفراز آسمان پوش؟
 کوش و شعله زار غرش آتشفشان؟
 ققنوسهای سبز بی نام و نشان؟
 از سینه سرخانی که او پروازشان داد
 نامی و عکسی و پلاکی مانده در یاد
 آنکه شهادت ما همیشگی شد و گوارند
 رفتند و از ما ماندگان بس که کوه دارند

مهدی شریفی شادفر

آغوش شقایق

بابـل روح از قفسـتـس نـ پریـد
غنچـه گریبـان خـودش را دریـد
تا گلـرخ سار تـو از باغ رفـت
رنـگ بهـار از رخ گلـشن پریـد
مـثل گلـنـور در آیینـه زار
عـشق ، تـو را در دل خـود پروریـد
در دل بـی تـاب و دو چـشم پـر آب
شـعله هـران تـو را آفریـد
در شـب تاریـک پریـشانیم
مـاه مـرا آه کجـا مـی بریـد ؟
شـبـنم از «آیینـه» مـن کـوچ کـرد
رفـت ، بـه سرچـشمه ایمـان رسـید

یار مهربان

ببر دلم بباری گران مانده دست
داغ یاری مهربان مانده دست
جای پای سبزی پزیزش
از زمین تا آسمان مانده دست
باغبان پزیزش کرد، امّا
دست ترنج باغبان مانده دست
حاصل آن دستهای سبزی
این بهار بیخی خزان مانده دست
از نگاهی لاله می روی روئید
لاله های کوه جوان مانده دست
نام جاویدش چنان خورشید
ببر بلندیهای جهان مانده دست
پرتو و اندیشه سبزی
از کزبان تا بیکران مانده دست

اين پيام سرخ جاويدان

بر لب ايرانيان مانده است

مهاگرای سرخ تاريخيم

شعله فریادم ان مانده است

عاطفه اسکندری

ای شکوه روشن ایمان صبح

ای شـ عـور اـبـتـ دای سـ ادگی
مرزبـ ان غـیـ رت و آزادگی
ای تـ و خـ و ن عـ شـق در شـ ریان صـ بح
ای شـ کـوه رـوشـ ن اـیـمـ ان صـ بح
چـ و ن سـ تـاره در شـ ب یـ دای سـ رد
عـائـشـ قـانـه مـی در خـ شـی مـ رد مـ رد
ای کـ ه گـ لـه اـ پـ یش تـ و خـارنـ د و خـ وار
جـ رـ عـ ه ای ای سـ اقی از آن مـ ی بیـ ار
ای شـ کـوه ت فـ اتح هـ فـ ت آسـ مان
ای کـ ه یـ اـدات در زـ مـ ان شـ د جـ اوـ دان
تـ و بـ لـ و غ عـ شـق ر ا ط ی کـ رده ای
گـ لـ ه اـ مـ یـ د ر ا ه ی کـ رده ای
از تـ بـ ار صـ بحی و فرزنـ د نـ ور

بی ری و مهر بان دور از غرور
رفتگی و آئینه با تو خو گرفت
عطری گل سجاده از شب ب گرفت
شاپرکها بر تو عاشق تر شدند
بالهاشان سس وخت ، خاک ستر شدند
آسمان منزلگه چشم تو شد
خون بد ، دل ، در ره چشم تو شد

و آن شب چشمهای آسمان هم غر باران بود

پرس توهای بی پرواز از این شهر کوچیدند
و آنها هر سحر شاید تو را در خواب می دیدند
قناریهای بی آواز و سردرگم تو را شاید
شبی حنجره مثل صدای خویش فهمیدند
و آن شب چشمهای آسمان هم غر باران بود
شبی که ناگه از لبها گل لبخند را چیدند
و بال شاپرکها زیر پای غصه له می شد
زمینی ها در اندوه - آسمانها درخشیدند
عروج لحظه ها بودند و در تاریکی آن شب
که دلهارا به آبی کبوترها کشانیدند
مسیر رفتت بود و ممداد رنگی و دفتر
و جاده با کبوترهاش دنبال تو کوچیدند

افراسیاب نقشبندی

(پدر شهید)

غزلی برای ۱۲ بهمن ۱۳۵۷

نغمه پردگیان

این نسیمی که چنین موج زنان می آید
فیض قدسی است که با موج زمان می آید
آتش جام وی از خون هزاران لاله است
لاله رویی که چنین نرم و روان می آید
دامنش عطر شقایق همه جا می پاشد
سرو نازی که از او نکهت جان می آید
گلبن از شووی از خواب به پامی خیزد
سوسن از نو شقایق به زبان می آید
موج، از سینه ساحل به فغان آمده است
روح طوفانی دریاب به کران می آید
نغمه پردگیان مژده دهد مدستان را

پیر میخانه کنون باده کشان می آید
ای دل از دولت ایام به کام من و تست
زان شمیمی است که از جان جهان می آید

غزلی به زبان گردی کرمانشاهی

چوم نمناک وارانہ خدایا

دل شیت جمارانہ خدایا
چوم نمناک وارانہ خدایا
عجب وسنگینه سینه ی پر لہ دردم
غمین درد هجرانہ خدایا
جماران کوچہ ی باغ به شتہ
به شت نسر قرآنہ خدایا
جماران بی خمینی سوت و کوره
جماران دل پری شانہ خدایا

جماران قبا _____ ی ع _____ شا دینا _____ ه
جماران قبا _____ ب ایمان _____ ه خ _____ دایا
جهان بی _____ ی روح _____ ه روح ... ه _____ اکو ؟
وهجاران چ _____ و زم _____ سانه خ _____ دایا
وهجار بی _____ ی خمین _____ ی کی _____ وه _____ ااره ؟
خزان _____ ی پر _____ ر _____ طوفان _____ ه خ _____ دایا
رسی _____ سی _____ امان و دی _____ دار خمین _____ ی
چ _____ وم گری _____ ان س _____ امانه خ _____ دایا

دستت مریزاد

به ش _____ یون از چ _____ ه می _____ نال _____ د چن _____ ین به _____ اد
که را م _____ ی خوان _____ د اینگون _____ ه به _____ ه فری _____ اد
چ _____ را کوب _____ د به _____ ه سر _____ سو پیک _____ رش را
چ _____ و م _____ ادر در ع _____ زای ت _____ ازه دام _____ اد ؟

فلک را کس چن بـغـضی ندیده است
 مگر بر لب لاله زار فتح مرصع
 محمّد (ص) عزم رحلت کرده گویی
 که بر ارکان هستی لرزه افتاد
 تو گوئی در فراقش دست تقید
 به فرکوه، کوهی ابر، بنهاد
 به خمخانه خم از جوشش افتاده است
 عروس صبح را شب گشته داماد
 هر اسبان ماه را دیدم که بگریخت
 به مغرب ناله های زار سرداد
 پُراو (۵) سر در گریبان گرفته
 به دامن چشمه ها از چشم بگشاد
 عجب سوز خزانگی در تن ماست
 بنال ای دل که آمد ماه خرداد
 امام سرفرازی کرده رحلت
 که دین از وی به نیکی می کند یاد

فـ رـ و غ تـ ا بـ نـ ا کـ ش ا هـ ر م ن سـ و ز
 ن م ا نـ ا نـ د بـ بـ ر ف در گ ر مـ ا ی مـ ر د ا د
 چـ و بـ ر ظـ ا ل م گـ ر ه کـ ر د از غـ ض ب مـ ش ت
 ز عـ ر ش آ مـ د نـ د د سـ ت ت م ر یـ ز ا د
 بـ ه ت ی غـ ی کـ ز ن یـ ا م حـ ق بـ ر آ م ی خـ ت
 بـ ز د بـ ر ر یـ ش ه نـ م ر و د و شـ د ا د
 فـ س ا ن ه شـ د د حـ د ی ت ع ا شـ ق ا ن ش
 ب ر فـ ت از ی ا د هـ شـ ا شـ ی ر ی ن و ف ر هـ ا د
 ج هـ ا ن ی در عـ ز ا ی ش پـ ر ز د ر د ا سـ ت
 کـ ه چـ و ن او مـ ا د ر گ ی تـ ی کـ جـ ا ز ا د؟
 چـ مـ ن ب ه تـ ر کـ ه در حـ س ر ت بـ س و ز د
 چـ و م ا نـ د بـ ی صـ ف ا ی سـ و ر و آ ز ا د
 ب م ا نـ د ا ن ق ل ا بـ شـ پـ ا ی بـ ر جـ ا
 فـ لـ ا کـ خـ ذ ل ا ن او ه ر گـ ز م ی نـ ا د
 حـ جـ ا ب شـ ب ا گـ ر ن و شـ ی د خ و ر شـ ی د

سحر را در دل شـب پـرورش داد
خوشـاسـامان کـه در گـزار عشقش
قـدی افراشـته چـونـان کـه شمـشاد

تا تو بودی

تا تو بودی رخنه ای بر غم نبود
زخم دل را حاجت مـرهم نبود
بـاز لالی های تـای تفـسیر عشق
عـشقورزی سـخت بـر آدم نبود
بـر سر سرچـشمه آب حیات
غنچه هـارا مـت شـبم نبود
آسـمان آئینه دار سـبزه نبود
سـفره را بـی نـانی اش مـاتم نبود
عـشق مـی جوشـید در جانـه ای پاک
خـاک مـا از کـربلا، هـم کـم نبود

مهرت و جوان شرف را می نواخت
طفل خردی کمتر از رسوایم نبود
نور، تکراری مکمل از تو نبود
ورنه با آئینه ها همدم نبود
در بهاری باغ را ماتم گرفت
در فراقیت دیده ای بی نیام نبود
با بهاران بازگرد ای جان جان
تاتو بودی رخنه ای بر غم نبود

طیب فربیی

گردی ز کوی دوست

برخیز تا به شهر شهیدان سفر کنیم
از این سراب شهت و شهوت حذر کنیم
از باغ عشق دسته گلی ارمغان بریم
با ژاله ای ز چشم، رخ لاله تر کنیم

دل را به نور عشق و محبت صفا دهیم
 جان را فدای خالق روح بشکر کنیم
 کُحلی نبوده تا که دهد روشنی به چشم
 گردی ز کوی دوست مگر در بصر کنیم
 بایدد که از امام شهدان شهر عشق
 گل واژه های درس شهادت زبیر کنیم
 گر جرعه ئی ز بساده وحدت رسد به دل
 مستانه از سراسر آنچه دنیا گزینیم
 پرواز مرغگان همه با بال و پر بود
 تقوی و علم را همگی با بال و پر کنیم
 با دُردی از شراب شهدان شهر عشق
 شاید ز سر خماری دیرین به در کنیم
 اشکی که از فراشهدان چکد به رخ
 بر لاله ریز تالب از آن جام، تر کنیم
 دُردی که شان میکده کوی دابریم

دفع هزار فتنه و صد شور و شر کنیم
گر رخصتی دهند به مادر دیار عشق
بر وجه کبریایی جانان نظر کنیم
در سینه گر نفا بکاری و تخم کین
«طیب» بدان که کشته تو بی ثمر کنیم

حمید تقوی

امام حرمت ایران تو بودی

امام از فراغت جان ماسوخت
ز سوز درد و داغت جان ماسوخت
امام گال برای ت ناله سه سر داد
برای حرفهای ت ناله سه سر داد
شقایق سر بر به دیوار زمین زد
ساره چنگ بر عرش برین زد

ز هر سس و ناله ای برخاست از دل
 و هر عاشق سراپا غرر در گل
 خدایا این چه غوغایی است اینجا
 که گوید بدباش ما درد دل ما
 امامار رفتت آتش به جان زد
 نه تنه جان که بر روح جهان زد
 فراغت را تحمل کی توان کرد
 فلک با ما چرا این امتحان کرد
 دل ما را شکسته داغ هجرت
 و دم را گسسته داغ هجرت
 اماما حرمات ایران تو بودی
 تمام روح این سامان تو بودی
 ز چشم سبیل اشک سرخ جاری است
 دل هم سرشمار از ابهر بهاری است
 وجود ما بدون تو چه تلخ است
 و شادی بی تو از دل رخت بر بست

کجا رفت آن صدای گرم و ستاده؟
مگر نبض زمین باز ایستاده؟
نگاهت روح یک دریا شامت
کلامت ببارش بباران رحمت
تورا عشق و شامت می شناسد
تورا روح شهادت می شناسد
امام از تو گفتن کار نیست
که شأن تو ز جنس هر سخن نیست

مهرداد آزادی

شعر ناگفته

از فراسوی زمان آمده بود
مثل یک راز نهان آمده بود

همه جا تیرگی و تاریکی
خلق از ظلم همه جان آمده بود
بود پوشیده ز مردم، امّا
راز عشق همه بیجان آمده بود
جوشش و کوشش و دل‌بیداری
همه از دوست‌نشان آمده بود
چشم او قباله هر پیر و جوان
پیرمردی که جوان آمده بود
شعر ناگفته چه چشمتنه
باشیدان همه زبان آمده بود

حبیب الله عنبری «آئینه»

غروب هستی

عطر پونه، بوی ریحانه‌ای تُرد
در هوای شرجی دم‌کرده، مُرد

در غروب هـستی دور از بهار
چشم شرم لحظه هـارا می شمرد
عطر ناز مهربانی با تو بود
وہ خزانہ می آمد و بوی تو بُرد
بی قنوت آبی دستان تو
چشم نرگ سہایمان از غم فـسرد
روز رفتن دیدی آیات تلخ تلخ
خسته ای دور از بهاران جان سپرد؟

روح دریا

با تمام لاله هـا ما نوس بود
روح دریا هـا و اقیانوس بود
آن امـام آیـه هـا ای روشـنی
در شب تاریک ما فـانوس بود

جلیل آهنی

در سوگ آفتاب

رفتـــه ای و جـــای پایـــت مانـــده اســـت
در دل، آهنگ صـــدایت مانـــده اســـت
ای گـــل مـــن در ســـویدای دلم
انـــعکاس گفـــته هایـــت مانـــده اســـت
هـــان پرســـتوی مهـــاجر مهلتـــی!
جـــان عاشق در هوایـــت مانـــده اســـت
آه ای گـــل، لحظـــه های عمـــر مـــن
بـــاز همرنـــگ وفایـــت مانـــده اســـت
در ره عـــشق امـــام عاشقـــان
بـــی فـــکری از برایـــت مانـــده اســـت

زینت خورشیدی

محکم و سبز

آن شب تلخ و مه آلوده که یادش بر باد
همه جا دهشت و تاریکی بود ...
و غم برگ درختان سپیدار بلند ... داشت می رفت از یاد
داشت می رفت که تا در گذر ثانیه ها
باز هم غر شود قایق عشق
و سیه بوته خار
باز هم سر دهد از روی غرور
همه جا هلله پیروزی
برگ یاس نمناک
نگهی کرد به خاک ته باغ
و دگر باز نشد
باد زخمی
پوزخندی زد و گفت
که در این باغ دگر
گل نخواهد روئید
و کسی نرگس را در باغ
نخواهد بوئید
ناگهان لاله سرخ،
جنبشی داد به خویش،
با نهیبی که صدایش به ته باغ رسید
از صدایش گلهای
همگی لرزیدند
با نگاهی معصوم
همگی پرسیدند
چه کسی بود به ما بیداری بخشید ؟
آن زمان محکم و سبز
مردی از روی چمنزار گذشت

پر صلابت چون کوه
در نجابت، خورشید
از طراوت باران
دستی از روی نوازش به سر باغ کشید
و پس از چند صباح، همه گلها دیدند،
باد زخمی سرتعظیم فرود آورده است
بر قدمهای بهار آگینش
گل سرخ،
برگهایش را
یک به یک
هدیه می داد به او
ابر از شو گریست
سوز و سرما طی شد
و بهاران همه را مهمان کرد
و شقایق خندید ...
صبح آزادی بود
روز آبادی بود

منیر السادات آز ادبخت

وارث اندیشه ها

در آن زمان که آمد آن همیشه در خیال
کسی مرا به خویش خواند
و تا دم طلوع
دستهای خسته مرا کشاند
مثل آدرخش

از فراز قلّه های غربتم دمید
به سوی مرز عاطفه
دوید و بُرد این «من» شکسته را
تمام حس انقلاب من
به ابتدای وسعت منورّش رسید
و من
در آن تکامل وجودی ام
به سان آذرخش
از سپیده تا سپیده طی شدم
و برگ خشک سالیان بودم،
به سبزی حضور او
دوباره جان گرفت
کنون که رفته است
برای من از آب و آفتاب
سخن کنید
و در میان یادهای سرخ
مویه بر غریبی وطن کنید

روز بدرقه

روز بدرقه خورشید تا لبه نمناک غروب
مادرم،
چقدر برای زخم آسمان گریست
همه گریستند
و هزاران نیلوفر بر مزار شهیدان روئید
آن روز،
تمام شقایق ها،
برای غربتمان به ما تسلیت گفتند.

مریم حاتمی

آخرین بهار

این چندمین بهار، ولی بی تو می گذشت
این اوج انتظار ولی بی تو می گذشت
صبحی که بی حضور تو از راه می رسید
عیدی پر از غبار ولی بی تو می گذشت
آینده بود و ماهی و تحویل سال نو
تکرار روزگار، ولی بی تو می گذشت
چشم به دست عقبه ها خیره مانده بود
هر لحظه بی قرار ولی بی تو می گذشت
عید آمد و بهار شد اما برای من
پاییز مرگبار ولی بی تو می گذشت

و عده باران

چشمهای تو مرا و عده باران دادند
به تن مرده من روح و دل و جان دادند
شو برخاستن و زندگی تازه به این
من دلواپس از خویش گریزان دادند
خش خش گام کسی بود که می آمد و باز
مژده عید در اندوه زمستان دادند
چشمهای تو درخشید و در آن ظلمت محض
به بلندای شب یخزده پایان دادند
آمدی مثل بهاری که می آید از راه
یک سبد یاس به هر شاخه عریان دادند
دستهای تو ز هر پنجره رفتند غبار
و به تندیس همه آینه ها جان دادند

کاش باز آید و اندوه مرا دریابد
چشمهایی که مرا و عده باران دادند

منیره درخشنده

ای بزرگ آفتاب آینه پوش

چهره شاهدان غبار گرفت
عشق را موج انفجار گرفت
چفیه، پوتین، پلاک، سنگر کو؟
زیر رگبار، دیده تر کو؟
جبهه و جنگ یادمان رفته است
آن دل تنگ یادمان رفته است
سر به چاه امل فرو بردیم
«دیگران کاشتند و ما خوردیم»
به ریا و دروغ خو کردیم
بوگ رفتیم آه بو کردیم
یادمان رفت مرد میدانیم
شعله ای از وجود انسانی

یادمان رفت سوز و اشک و دعا
در شب حمله ، رمز « یازهرا »
چفیه تا خورده ، قمقمه تنه است
جبهه مثل غریبی زهر است
گرچه در صحن جبهه پیچیده
عطر خون حسین فهمیده

هان کجایید عاشقان بلا
تشنگان زیارت مولا
حاج یوسف چرا نمی مانی ؟
کربلا ، کربلا ، نمی خوانی

حاج یوسف اگر بر به خاک افتاد
سنگ و جنگ و جبهه رفت از یاد

باز هم یادمان نرفقت ای مـرد
سختنانت که به بود از سردرد
ای بزرگ آفتاب آینه به پوش
شور دریای پرز موج و خروش
ای سر آغاز خوب بی پایمان
بسر عطر شناکی دلم بهاران
جان پرمهر مـادرت زهرا
در دل ماسـت خانـت آفتاب
گر چه دیر است زیر چتر امان
کوزه آب هست و سـفـره نمان
ما همـان دشـمنان قـبـلیم
وارث خـون سـرخ هـبـلیم
سـر بـی دـرد سـر نـمی خـواهم
ز نـدی بـی خـط سـر نـمی خـواهم

فریبرز سید ذوالتوری

جرعه نوش چشم محبوبی که رفت

ای امــام ای آیــت فرخــندگی
ای وجــودت چــشمه پایــندگی
مظــهــر آیــات قرآنــی، تــوی
افتخــار نــسل ایرانــی، تــوی
لالــه هــا، اینجــا، هواخــواه توانــد
چــشمهــای شــو، در راه توانــد
آمــدی چــون روح گــرم آفتــاب
مــابــه شــو دیدنــت پــا در رکــاب
بــاز مــارا غــر، در اعجــاز کــن
روح مــارا تــشنه پــرواز کــن
در شــهادت، عــشق، معنــا مــی شــود
بــاش شــهادت، قــطره، دریا مــی شــود

ای امم ای خفته در دامان خاک
ای به هجرت، سینه ما - چاک چاک
جرعه نه نوش چشماهیت بوده ای م
آری آری مبتلایم ت بوده ای م
بار دیگر عاشقی آغاز کن
قلب ما را با خدادام ساز کن
«شعرهایت بوی باران می دهد»
بر تن دل مردگان - جان می دهد
ای خمینی ای م سیحای زممان
ای ت سلاهی دل و آرام جان
بیاد تو ما را چراغ روشن است
عشق تو همواره در جان و تن است

محمدجواد محبت

در پرده های اشگ و آه

فریاد، ز قلب تنگ، بیرون آمد

آه از دل سخت سنگ، بیرون آمد
شب در غم تو، سیاه بر تن پوشید
خورشید - پریده رنگ - بیرون آمد

هر برگ گلی که رفت، یغما، در باد
گفتیم: خدا... بقای او باد - زیاد
اکنون چه کنیم - ای خداوند بزرگ
اکنون که درخت سایه افکن - افتاد
ای خاک، امانتی گران آوردند
از فضل خدا، تو را، نشان آوردند
هر بار - به دست تو تنی بسپردند
این بار - در آغوش تو، جان آوردند

رحمت، رحمت، به روح پاک ات، ای مرد
رویان - گل مغفرت، ز خاک ات، ای مرد

ای رحمت بی کران حق، در هر حال
بر شیفتگان سینه چاک ات ای مرد

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، اعتقادی
شماره ۳۱۰ اسفندماه ۱۳۷۹ - بهاء ۱۲۰۰ ریال

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، اعتقادی
شماره ۳۱۰ اسفندماه ۱۳۷۹ - بهاء ۱۲۰۰ ریال

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، اعتقادی
شماره ۳۱۰ اسفندماه ۱۳۷۹ - بهاء ۱۲۰۰ ریال

stace . و. ت . استیس ; فیلسوف تجربه گرای انگلیسی (۱۹۶۷ -
۱۸۸۶ م).

Dryden . جان درایدن ، شاعر انگلیسی (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲ م).

. فرمان یافتن : جان به جانان تسلیم کردن.

. سلمان هراتی - دری به خانه خورشید.

- کوهی مشهور در کرمانشاه